

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نسبت به مطالبی که در روزهای گذشته عرض شد طبعاً یک ابهاماتی باقی می ماند که باید به آنها پرداخت مطالبی که در روزهای گذشته خدمت رفقا عرض کردیم اینها مسائلی است که نه تنها بر پایه شهود بلکه بر پایه برهان هم آنها استوار بوده است و صرفاً یک مسئله ادعایی نبوده است و بلکه بر طبق موازین و ضروریات مستفاد - ضروری نه به عنوان بدیهی بلکه به عنوان نتایج واجب الالتزام - از قواعد اصلی و اصیل فلسفی استوار شده است که در مسئله اصالت وجود و مراتب تشکیک در وجود و قاعده الواحد لایصدر منه الا الواحد، خیلی راجع به این مسائل تکیه شده است و سایر مبانی و مباحثی که در فلسفه، اثباتش دیگر نیازی به تحمل مؤونه زائد ندارد.

مثلاً قاعده علیت یا استعداد و فعلیت اینها از مسائل واضح البرهان است، روی این اصل نسبت به تفسیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک گفته شده است که این قضیه به واسطه تغییر و تبدل اعیان خارجی است! چون هر چه که دستخوش تغییر و تبدل قرار می گیرد این قابل زوال است و یک قاعده کلی و یک مبنای کلی از آن به دست نمی آید و برای تصحیح وجود ذهنی و تصورات و تصدیقات ذهنیه چاره ای جز پذیرش یک حقیقت کلی ثابت و لایتغیر نیست. این را به عنوان یکی از دستاوردهای مهم مثل افلاطونی ذکر کرده اند که در این قضیه شیخ اشراق هم تصریحات و اشاراتی دارد من خیلی وقت پیش راجع به این مسئله مطالعاتی داشتم - در کتب شیخ اشراق ولی الان عبارات در ذهنم نیست - یکی از مسائلی که ایشان مطرح می کنند همین بوده است از نتایج اثبات مثل افلاطونی.

مطلبی که در این جا به نظر می رسد این است که قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد و بلکه اصلاً دو مقوله خارج از یکدیگر هستند و انکار مثل افلاطونی به حقایق ذهنیه برنمی گردد یا حقایق ذهنیه به اثبات مثل افلاطونی برنمی گردد. آن چه که ما در قضیه وجود ذهنی باید به آن ملتزم باشیم این است که حقایق ذهنیه وجودات مجرد هستند همین، بیش از این مقدار ما نیازی به احضار دلیل برای وجود ذهنی نداریم، یعنی خارج از همین قضیه همان طوری که عرض شد - در روزهای گذشته - ارتباط دو تعین خارجی با یکدیگر فقط و فقط بر اساس علم و ادراک و شهود است، خود آن تعینات خارجی از نقطه نظر ظاهر هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند، و ربط آنها ربط ادراکی و ربط شعوری و علمی است و به واسطه آن این اقتران و مصاحبت و معرفت حاصل می شود روی این جهت وقتی که ما به یک موجود به عنوان یک وجود جزئی نگاه می کنیم یا به عنوان

یک وجود کلی نگاه کنیم فرقی در تحقق صورت ذهنی در ما ندارد، وقتی که یک صورت جزئی در ذهن می‌آید این صورت جزئی عبارت است از یک حقیقت جزئی خارجی که علم و ادراک به نفس او مرتبط است یعنی به خود وجود او مرتبط است چه آن وجود، وجود خارجی باشد بنابر انکار وجود تجردی و مثالی برای او، یا این که وجود تعلق به وجود مثالی بگیرد کما هو الصحيح و الضابط عندنا که عبارت است از همان وجود برزخی، قضیه کلی یا غیرکلی در این قضیه نقشی ندارد، این برمی‌گردد به مثال منفصل او که آن مثال منفصل همان ربط مثال انسان است با او و به واسطه آن ارتباط مثالی و صورت تجردی است که انسان نسبت به این موجود خارجی آشنایی و اطلاع پیدا می‌کند. پس بنابراین آن چه که در صورت ذهنیه باید به او پرداخت و در وجود ذهنی باید به او التفات داشت حقیقتی است که با هر تعین خارجی با هم اقتران دارد بالاتر از اقتران معیت دارد بالاتر از معیت اتحاد دارد بالاتر از اتحاد علیت دارد.

اینها است که باعث می‌شود انسان نسبت به یک شیء خارجی دارای وجود ذهنی بشود من تا وقتی که چشمم را باز نکرده‌ام و مقابل خود فردی را ندیده‌ام هیچ گاه وجود ذهنی برای من حاصل نخواهد شد چه آن شخص خارجی، وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، باید در این جا یک ارتباطی به وجود بیاید این ارتباط یا ارتباط حسی و لمسی است همان طوری که در عیان خارجی این گونه است یا ارتباط من اول الامر ارتباط کشفی است که این دیگر ارتباطی با لمسی و حسی ندارد بلکه انسان از درون خود به این ربط می‌رسد چشمش باز باشد یا بسته باشد می‌داند در جلوی او چه کسی است، گوشش شنوا باشد یا ناشنوا باشد صدا و الحان را می‌شنود، لمسش لمس آگاه باشد یا غیر آگاه باشد به اشیاء اطراف خود پی می‌برد، این ارتباط را می‌گویند ارتباط کشفی.

و اتفاق هم افتاده و در این مسئله شکی وجود ندارد، در یک مجلسی، شخص نابینایی بود اصلاً کور مادرزاد بود، ولی یک حس غریبی داشت، بنده خودم دیده بودم این شخص را، به حسب عادی برای او اشیاء خارجی ممثل نبود، ولی وقتی که در خود فرومی‌رفت و بعد از گذشت یک مدتی دقیقاً آن چه را که در مقابل او بود با تمام خصوصیات و جزئیاتش می‌گفت، خب این قضیه چیست؟ اگر قرار بر این است که این چشمش بینا باشد خب دیگر تأمل کردن چه معنا دارد؟ اگر قرار بر این باشد که این تأمل، او را می‌رساند، پس بنابراین این از طریق حس نبوده است! این از طریق خود کشف بوده است، یعنی وقتی که به خود مراجعه می‌کند آن مثال منفصل خود را که عبارت است از همان صورت برزخی، و یا مثال متصل خود را به مثال منفصل وقتی که متصل کند در آن مثال منفصل حقایق همه موجود هستند آن جا که دیگر کوری معنا ندارد، کوری معنا ندارد، نقص در ادراک و اینها

معنا ندارد، شخص کور این طور نیست که مثال او هم در آنجا کور باشد، - و این قضیه در عبارات اعلام خیلی باعث شبهات شده است - عرض کردم مثال در آن جا دارای مراتب متفاوتی است چون هر چه که در این جا تحقق خارجی پیدا می‌کند معلول علت مثالی خودش است، اگر در این جا شخص اعمایی هست باید مثال او هم اعمی باشد و الا معنا ندارد که در این جا شیء تحقق پیدا کند به عبارت دیگر هر چیزی که در این جا هست قبل از توجه به آن تعین خارجی، باید نظر به اصل و علت او برگردد نه فقط به این صورتی که در این جا مورد مشاهده است این جا است که ما می‌بینیم که تمام حقایق خارجی و تعینیه به هر کیفیت که بخواهند بیایند باید آن صورت مثالی در آنها موجود باشد و صورت مثالی است که دارای اعمال و دارای تصرف است.

آن نقاشی که الان دارد تابلوی بی نقش را در کنار خودش قرار داده است و در یک منظره‌ای نشسته است و دارد هی به آن منظره نگاه می‌کند و خطوطی بر روی این تابلو می‌کشد هر کدام از این نگاه کردن‌ها این نفس تصرف مثال است، دستش را که بالا می‌برد و حرکت می‌دهد تصرف مثال است، خطی که دارد می‌کشد و نقشی که دارد به وجود می‌آورد تصرف مثال است، این طور نیست که الان شما ملاحظه کنید و بگویید که این یک تابلویی از قبل بوده است در عالم مثال و این الان دارد به آن صورت خارجی می‌دهد، نخیر این که الان دارد به او صورت خارجی می‌دهد این عبارت است از تصرف مثالی که الان دارد اعمال می‌شود. این نکته نکته بسیار دقیقی است، یک وقت نگوئید که پس با آن چه را که شما قبلاً می‌گفتید بر این که این حقایق خارجی همه موجود هستند و انسان است که محجور است و اعمی است از درک این حقایق خارجی، پس با این جنبه علیت مثال در این جا چطور این صحبت جور در می‌آید؟! از یک طرف ما مدعی هستیم که نفس حقایق خارجی در عالم مثال و برزخ اینها وجودشان وجود ثابت است و وجود ثابتات مشمول تدریجی الحصول زمانیات نخواهد بود و از طرف دیگر خود تحقق اشیاء را در خارج معلول آن واقعیت مثالی می‌دانیم خب این با هم چطور این قضیه جور در می‌آید؟

این مسئله همان طوری که عرض کردم به یک بینش و تأمل دقیق و عمیق نیاز دارد که انسان وقتی که برای او روشن شد که تمام آن چه که در خارج هست، تمام آنها وجود خارجی دارند برای خودشان نه برای ما، به این مسئله هم می‌رسیم که پس بنابراین هر چیزی را که ما مشاهده کنیم که به طور تدریج حاصل می‌شود این تدریج در وجود ذهنی ما است نه در اصل و حقیقت خود او، اصل و حقیقت خود این شیء خارج دیگر تدریج در او معنا ندارد، تدریج در دیدگاه ما است.

فرض کنید که بیست دقیقه قبل شروع شده و به بیست دقیقه بعد یا بیشتر این ختم پیدا می‌کند

از دیدگاه ما هر کلامی یک ابتدایی دارد و یک وسط و یک انتهایی دارد، از دیدگاه ما هر سخنی که برمی آید این سخن مسبوق به تفکر و اراده و انبعاث شوق و عزم جدی در خلق وجود لفظی است و متأخر است از وجود نفسی تمام این مراتب در دیدگاه ما است، بنابراین در دیدگاه ما تصور بر این است همان طوری که عوام تصور می کنند، - ما یک مقدرای بحث را به مرتبه بین عوام و بین آن مبنای دقیق قرار بدهیم - عوام می گویند آن چه که در خارج است فقط همین نفس حقایق لمسیه و حقایق مادیه است و چیزی غیر از این وجود ندارد، روی این جهت است که آنها ملتزم به یک مبانی هستند و خلاصه از اعتقادات دینی بهره دارند، یک پله پا را بالاتر می گذارند می گویند می خواهی برای خودت ثواب کسب کنی، پول به فقیر بده، انفاق کن، می خواهی برای خودت تحصیل ثواب کنی بلند شو نماز بخوان، یعنی عمل خارج موجب ایجاد وجود مثالی است، ثواب که معنا ندارد مادی باشد، عمل خارجی ما عمل مادی است، انفاق یک عمل مادی است، دست در جیب می کنی انفاق می کنی این می شود یک عمل مادی، ثوابی که بر این مترتب است دیگر مادی نیست، پس بنابراین فعل خارجی مادی موجب تحقق یک حقیقت مجردة مثالی شده است، این آن چیزی است که مردم این را می فهمند، خب شاید یک مقداری هم حق داشته باشند نسبت به این مسئله، و خب از آن طرف هم این همه ما در روایات و آیات قرآن داریم: من عمل صالحا من ذکر او أنثی و هو مؤمن فله کذا یا در آیات و روایات دیگر، احکامی که مربوط به عبادات است، احکامی که مربوط به مسائل اخلاقی است، احکامی که مربوط به مسائل اجتماعی است، تمام اینها انبعاث فعل است البته خب با نیت خالص و با صفای باطن که آن برای خودش جا دارد اما صرف نیت در این جا ملاک نیست یعنی همین که شخص بنشیند و بگوید من که نیت می کنم! نیت خیر ملاک نیست، نیت نداریم چون اگر نیت داشته باشیم دیگر در آن صورت نمی گیری در آن جا بنشینی!!

اگر ما در همین روایات حتی نگاه کنیم در آنجایی که مسئله در مباحث اصولیه و کلامیه در آن جا می آید، در مباحث تجری ما می بینیم خود ائمه و مبانی ما مباحث وجود نفسی را مقدم کرده اند بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی. می گویند اللهم العن بنی امیه قاطبه لانهم رضوا بعمل آبائهم خب این بنی امیه قاطبه لانهم رضوا به معنای چیست؟ خب اینکه بعد از دویست و سیصد سال آمده مگر نفس رضایت این موجب ذنب است؟! ذنب را کسی انجام داد که تجهیز جیش و جنود کرد برای قتل سیدالشهدا، اما کسی که فرض کنید که لانهم رضوا بعمل آبائهم خب این که کاری انجام نداده!! در خانه اش گرفته نشسته، در حالی که ما می بینیم مسئله به این کیفیت است. یا فرض کنید در روایات داریم کسی که نیت حج داشته باشد و موفق برای حج نشود خداوند به او ثواب حج را می دهد. یا

شخصی که نیت خیر داشته باشد خداوند برای او ثوابش را می‌دهد و این مسئله خب خیلی برای انسان موجب امیدواری است که این قدر انسان به دنبال عمل ظاهر برای کسب ثواب نرود. بلکه این در صورت امکان و تهیؤ شرایط خارجی است، حالا اگر کسی آن شرایط خارجی برای او نیست، خب نیست که نیست، هم راحت‌تر است و هم دردسر او کمتر است.

طرف رفته بود در مکه و خلاصه خیلی داشت دعا می‌کرد گفت که خدایا به من ثروت بده!! گفتند ثروت می‌خواهی چکار؟ هر کسی اینجا دعا می‌کند که خدایا به ما بهشت بده و ... و تو داری در این جا می‌گویی خدایا ثروت بده!! گفت نه تو نمی‌دانی من چه دعایی دارم می‌کنم! - حالا خیال کرد دارد چکار می‌کند، چه کشف سر مستتری کرده است - گفت من این ثروتی را که پیدا می‌کنم می‌خواهم در راه خدا خرجش کنم!!، غافل از اینکه بدون این که دعا بکند صرفا به خاطر آن نیتی که داشته به پایش می‌نویسند، مگر این همه از بزرگان و اولیا فرض کنید که گنج قارون داشتند تا به این مطالب رسیدند؟ نه، در نیت ایشان این است که فرض کنید که اگر پول داشته باشد، انفاق بکند، تمام شد، همین، مثلا اگر فقری را در خیابان می‌بینید تا دست در جیبتان می‌کنید و می‌بینید که پول ندارید، به پای شما می‌نویسند، همین که شما احساس می‌کنید یک شخص مریض است و دلتان برای او می‌سوزد که اگر من مکنت داشتم برای او کاری انجام می‌دادم، تمام شد برای شما یک ممرضیت و مساعدت با مریض را نوشتند.

وقتی که این طور هست حالا دیگر چرا انسان بخواهد به دنبال مقدماتش بگردد؟ خب دیگر مقدمات در این جا نتیجه ندارد خود ذی المقدمه در اینجا برای انسان حاصل می‌شود، این قدر مسئله دیگر سهل شده است، دستگاه خدا کار را سهل کرده است و آسان کرده است این جا است که انسان متوجه می‌شود که این آثاری که بر اعمال بار شده است وقتی برای او غیر قابل باور می‌آید این به چه معنایی است، یعنی چطور ممکن است که شخصی عمل انجام بدهد و ببیند این قدر برای او ثواب دارد؟ تمام اینها به نفس اراده و عزم و اهتمام او نسبت به استدامه قضیه و استمرار آن مسئله برمی‌گردد و تا جایی که آن نیت در وجود انسان هست خود آن نیت، آثار خارجی مثالی را می‌زاید همین طور هی می‌زاید می‌زاید لذا می‌گویند نوم المؤمن عباد، کم من صائم لیس له من صیامه الا الظماء و العطش و کم من قائم لیس له من قیامه الا التعب و العناء حبذا نوم الاکیاس و افطارهم. به به بنزید برویم دیگر! نه روزه! نه فلان! ما هم جزء اشیاء هستیم دیگر! نیستیم؟! حبذا نوم الاکیاس و افطارهم حالا شما نگاه کنید ببینید این آقای مقدس بلند می‌شود می‌آید می‌گوید که من در ماه رمضان با این که روزه بر من جایز نیست ولی من روزه را باید بگیرم، به دلم بنشیند، روزه را باید

بگیرم، خب این چیست؟ خلاف است، یا این که افرادی که می‌آیند برخلاف تکلیف کاری را انجام بدهند تا این که به دلشان بنشیند!! در حالتی که برای آنها ضرر دارد همه آنها خروج از تحت عبودیت است! مولا می‌گوید الان وضو برای تو ضرر دارد، من می‌گویم در عین این که ضرر دارد من باید وضو بگیرم تا نماز بخوانم!! اینها همه چیست؟ خروج از عبودیت است، عبودیت یعنی خارج شدن از اختیار و اراده خود، خروج از ابراز و اظهار سلیقه شخصی، این معنا معنای عبودیت است، در آن مطلبی که چند روز پیش عرض کرده بودم - در جلسه خانمها بود- آن جا گفتم زن دارد می‌رود مکه خب مگر خدا از غیرت بدش می‌آید این همه راجع به غیرت دارد. ولی شخص خانمش را می‌فرستد در بازار و می‌رود با مردها حرف بزنند اشکال ندارد آن جا غیرت او گُل نمی‌کند، اما وقتی زنش را می‌فرستد مکه موقع احرام که می‌شود می‌گوید صورتت را بپوشان، صورتت را بپوشان، مرد دارد نگاه می‌کند، حالا که نمی‌شود صورت را بپوشاند یک کلاه، چیزی، الان که رسم شده است گاهی اوقات کلاه می‌گذارند، حالا بعنوان سایه بان است، ولی قبلا می‌گذاشتند که لبه کلاه بیاید جلو و بعد پارچه‌ای می‌انداختند روی آن، مثلا این خانم فلان آقا است، حالا مردم بیایند نگاه کنند ببینند خانم فلان آقا می‌آید در طواف، بعضی که فی قلوبهم مرض است اینها بیایند نگاه کنند!

من در یک مجلسی بودم، داشتند از یک شخصی که شخص معروفی هم بود و فوت کرده است داشتند از او تعریف می‌کردند، همین آقایان تعریف می‌کردند، گفتند این قدر ایشان خلاصه متعبد بود که اصلا اجازه نمی‌داد کسی به عیال او نگاه بکند. چنان محافظت کرده بود این عیال خود را، حالا عیالش که بود یک بدبخت شصت و پنج ساله، قوزی، نمی‌دانم .. البته بنده ندیده بودم، حالا چیه بابا مگر شاه پریان دارید؟ که حالا این قدر دورش را گرفتی! این را همچنین دورش را گرفته بوده که مبادا چشم نامحرم... تمام حج ایشان صرف مراقبت از این شده که مبادا... گفتم خاک بر سرش کنند این که می‌خواست حج این جوری انجام بدهد چرا از خانه‌اش بیرون آمد؟ مگر مجبور بود دریاید؟ تو که حواست به جای این که آن بالا باشد... کجا تو حج انجام دادی؟ کجای این حج توجه کردی؟ مگر تو می‌توانستی دیگر در طواف بگردی؟ ذهنت در طواف کجا بود؟ پیغمبر هم این جوری بود؟ آیا وقتی که عایشه با پیغمبر طواف می‌کرد پیغمبر هم این جوری گرفته بود او را کسی او را نبیند؟ این مسائل همه کشک است، یعنی آن غیرت را در قبال عبودیت قرار دادن است، این بدبختی ما است، بزرگان و اولیاء می‌گویند وقتی که می‌خواهی حج انجام بدهی از غیرت تخیلی باید بیای بیرون، این غیرت را برای جای دیگر نگه دار، نگه دار آن غیرت را برای جای دیگر، این جا که می‌آیی، کی به تو گفته است که باید زنت را از نامحرم بپوشانی؟ خدا می‌گوید اگر من گفتم، این جا

می‌گویم نباید بپوشانی، تو چه می‌گویی؟ خب تو چه می‌گویی؟ این جا خیلی مسئله هست، خیلی قضیه در این جا هست، خیلی مطلب هست... غیرت ما بیشتر است یا غیرت امام حسین؟ یا غیرت حضرت سجاد؟ کدام بیشتر است؟! پس چرا این قضایا تفاق افتاد؟ چرا؟! بابا چهره حضرت زینب را همه مردم دیدند در قصر ابن زیاد، دیدند در کوفه، در چهارراه کوفه دیدند، در مجلس یزید دیدند، اگر نمی‌دیدند نمی‌گفتند که دارای چه شکل و شمایل است، اگر فاطمه بنت الحسین را نمی‌دیدند آن یارو به یزید نمی‌گفت که این را به من بده، کو؟ پس کو غیرت امام حسین؟ کو غیرت امام سجاد؟ کجا رفت؟ چرا خدا این جا ملاحظه نکرد؟ امام حسین می‌گوید من غیرت را در رضای خدا دارم، آن جا که می‌گوید این غیرت را بگذار کنار سمعاً و طاعتاً رضا بقضائک و تسلیم لامرک لا معبود سواک

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ وَائْتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيِّ أَرَاكَ

وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ إِرْبَا لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سَوَاكَ

این چطور در این جا هست؟ اگر ما بخواهیم غیرت داشته باشیم باید آن غیرت را از امام حسین برویم یاد بگیریم؟ اگر ما می‌خواهیم عبودیت را به دست بیاوریم باید آن عبودیت را برویم از امام حسین یاد بگیریم، نه عبودیت تخیلی خودمان، نه عبودیت اختلاقی، اختلاق یعنی من درآوردی مختلق یعنی من درآوردی، از پیش خود درآوردی، عبودیت اختلاقی به درد نمی‌خورد، عبودیت حقیقی و واقعی که در این ها مشاهده می‌کنیم در این زمامداران، خودمان اینها را باید برویم به دست بیاوریم، خب جایی که می‌گوید غیرت به خرج بده باید غیرت به خرج بدهی، جایی که می‌گوید ول کن باید ول کنی، باید ول کنی، خب زنت را دیدند، خب دیدند که دیدند، تو رفتی مکه ولی در بند زنت هستی، این که بیرون آمدی یک لباس سفید پوشاندی به خودت دو تا احرام بستی خیال کردی که حج است، نه آقا حج این نیست، حج دو تا لباس سفید بالا و پایین نیست، حج بیرون آمدن از تعلق است، این حج است وقتی که داری می‌گویی لبیک یعنی از هر چه تعلق است خارج شدم، از زخم خارج شدم، از بچه‌هایی که در وطن گذاشتم خارج شدم، از کسب و کار و دکان و تجارت خانه و دفتر و دستک و اینها همه خارج شدم، این معنا معنای لبیک است، یعنی از اینها خارج شدم، همان جایی که داری می‌گویی لبیک یکدفعه موبایلت... آخ آخ ای لعنت بر این موبایل، ای لعنت بر این موبایل، در حج هم این موبایل ول نمی‌کند، همان موقع که داری می‌گویی لبیک یکدفعه موبایلت زنگ می‌زند، خیر سرت داری احرام می‌بندی موبایلت زنگ می‌زند آقا فلان معامله که کردی این معامله شکست خورده، ده میلیون، بیست میلیون ضرر کردی، ای وای، موبایل را برمی‌داری از این طرف می‌دوی آن طرف می‌دوی حالا به عنوان این که در مسجد مزاحم نباشد، با آن تماس بگیر که

چی برو آن را ببین، جلوی این را بگیر، داری لَبیک می‌گویی حواست در آن ده میلیون است، الاغ بهتر بود نمی‌آمدی، آخر با این وضع این کجایش لَبیک است؟ کجای این دیگر لَبیک است؟ زیر ناودان من ایستاده‌ام، طرف موبایل برداشته دارد راجع به مسائلش با تهران حرف می‌زند، مرتیکه، به او گفتم احمق - همین جوری - گفتم احمق این جا جای صحبت کردن است؟ می‌گوید پس کجا جای صحبت کردن است؟ همین جا جای صحبت کردن است!! اصفهانی بود، هر شهر خراب شده بود، دارد زیر ناودان با موبایل ... آخر جلوی ناودان کسی بلند می‌شود موبایل دستش بگیرد؟ این قدر بی‌شعور! این قدر نفهم! آخر چقدر؟ یک حجر اسماعیل را نتوانسته موبایل را از خودش جدا کند!

اینها را باید به مردم گفت، یعنی الان فرهنگ اصلاً فرهنگ غلطی است، فرهنگ مکالمات ما فرهنگ ارتباطات ما، تمام اینها همه غلط است، کی گفته که هر کسی موبایل دارد بایستی مدام حرف بزند و جواب او را بدهد؟ یک ساعت خاص دارد؟ در این یک ساعت هر کسی می‌خواهد تماس بگیرد، مگر قبلاً مردمی که تلفن در خانه ایشان بود یک تلفن این قدری هم سر کمرشان می‌چسبانده‌اند؟ فرض کنید که اگر در خانه‌ای تلفن بود، هر وقت بیرون بودند، خب بیرون بودند دیگر و خبر نداشتند ولی الان پنج دقیقه جواب ندهد، می‌گوید کجا بودی؟ زنگ زدم نبودی؟ زهرمار! خب زنگ زدم نبودی یعنی چه؟ رفته بیرون برای خودش، نه، من باید بدانم کجا رفته! آقا دو دفعه تماس گرفتم نبودی!! خب موبایل پیشم نبوده دیگر، چرا نبود؟ یا این که بعداً که طرف را دیده و حالا یک‌خنده حسن ظنی هم به انسان داشته باشد می‌گوید شاید نخواستید کسی مزاحم شما بشود!! بابا اصلاً نمی‌خواهم کسی مزاحم من بشود! بارها شده خود بنده موبایل جلوی من روی میز بوده - الحمدلله الان که دیگر نداریم، خلاص، راحت شدیم، از خیلی مطالب - می‌دانم، ولی نمی‌توانم اصلاً بردارم، حرف بزنم حالم به هم می‌خورد، از آن حال آرامشم درمی‌آیم.

ما زندگی را برای چه می‌کنیم؟ برای آرامش می‌کنیم، این چه زندگی است که انسان باید همیشه در حال انتظار باشد؟ که آخر زنگش دربیاید، آخر زنگش دربیاید، غلط است این طور، اصلاً مسئله غلط است، موبایل فقط برای موارد ضروری است ولی همین شده جزو زندگی! چه اشکال دارد افراد وقتی از خانه می‌آیند بیرون موبایل نداشته باشند؟ چه اشکال دارد موبایل برای محل کار باشد و مثل سابق انجام شود؟ شما باور بفرمایید این موبایل از وقتی که وارد زندگی افراد شده است شصت درصد، هفتاد درصد ذهن آنها را به خود مشغول کرده است، یعنی ما هفتاد درصد عقب هستیم، شما از سی درصد و بیست درصد امکانات نفستان دارید استفاده می‌کنید، متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ هشتاد درصد شما تعطیل است، و این بزرگترین خطر برای سالک است که هشتاد

درصد از آرامش او تعطیل باشد، هشتاد درصد هم تازه کم گفتم، باید بگویم نود درصد! ده درصد می ماند، اِ اِ این اِ که الان دارد زنگ می زند، این تمام شد... در این شرایط انسان رشد نمی کند، اگر آن چوبهای وسط این مدرسه رشد کردند، ما هم رشد می کنیم، اگر آن تخت ها - تخت های شهریه - که تا دو یا سه روز دیگر می آیند این جا چیده می شود! و باید چیده شود!! ای وای، ای وای...

مرحوم آقا رضوان الله علیه یادم است یک روز در مسجد قائم صحبت می کردند و می فرمودند یک روز قبل از ظهر رفتم منزل آقای خویی در همان زمانی که در نجف بودند، - این را در مسجد می گفتند، نمی دانم صحبتشان هم هست یا نه - رفتم در منزل دیدم که ایشان نشسته اند و دارند به بعضی از این نامه ها و وجوه و این چیزها دارند می پردازند آقای خویی رو کردند به من گفتند آقا سیدمحمدحسین من دیشب یک خوابی دیدم و گفتند که این خواب را به تو بگویم خب با مرحوم پدر ما غیر از بحث استاد و شاگردی که تقریباً شش یا هفت سالی پیش ایشان اصول می خواندند یک انس خاصی هم به ایشان داشتند می آمدند منزل پدر ما در نجف، یک روابط خانوادگی هم بین ایشان بوده و اینها هم می رفتند در آنجا تقریباً هر ماهی یک دفعه، یک همچنین چیزهایی داشتند، و آقای خویی هم خدا رحمتشان کند آدم خوش نفسی بود، مرحوم آقای خویی آدم خوش نفسی بود، ولی خب بالاخره دیگر خوش نفسی تنها هم کفایت نمی کند، یک تیزی لازم است، یک اهتمام و اراده جدی و عزم راسخ لازم است.

من یک وقتی پیش مرحوم آقا بودم مقایسه بین آقای خویی و یکی دیگر شد حالا اسم او را نمی برم ایشان فرمودند نه این آدم نفسانیاتش نفسانیات خیلی کمی بوده - آقای خویی - ولی آن شخص دیگر نخیر ایشان خیلی مشکل داشت، حالا هر چه بود راجع به دو نفری صحبت بود، و منتهی خب دیگر فاذکروا موتاکم بالخیر خودشان می دانند و خدای خودشان.

ایشان می گفتند من دیشب خواب دیدم که در یک بیابانی هستم و دارند من را حرکت می دهند به سمت صحرای محشر، نزدیک صحرای محشر که رسیدیم، من دیدم در مقابل خودم یک کوهی هست از اسکناس و پول، از همین سکه های طلا، سکه های نقره و حتی اسکناس یک کوه عظیم و در کنار من مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ایستاده است و این کوه مربوط به ایشان است و به ایشان می گویند باید از این کوه بالا بروی و بعد بیایی پایین و بعد رد شوی، از روی کوه اسکناس هم که نمی شود رد شد، تا آدم می خواهد برود روی آن سُر می خورد، نمی شود که، اسکناس که سنگ نیست، و این آقا سید ابوالحسن ایستاده و دارد به من خویی دارد می گوید: که چکار کنم؟! من راهی ندارم!! من هم می گویم: من نمی دانم که تو باید چکار کنی!! باید اینها را بچسبانی که سفت شود، پول

که به هم نمی‌چسبد و من از خواب بیدار شدم، مرحوم آقا می‌فرمودند که ما وقت را مغتنم شمردیم و به ایشان گفتیم که خب شما نسبت به این خواب چه نظر دارید؟ چه تعبیری برای این خواب دارید؟ ایشان گفتند که من همین طور از صبح تا حالا متحیر هستم، و مانده‌ام که این قضیه چیست؟ ایشان فرمودند آیا مقصود از این کوه صرف وجوهات امام علیه السلام در غیر از موارد مرضیه برای آن حضرت نبوده است؟! آقای خویی فکری کردند و گفتند پناه بر خدا ما نمی‌دانیم این قضیه چیست؟ و به چه کیفیت است؟.

ظاهر خواب که این را نشان می‌دهد، این که می‌گویند از این کوه برو بالا، یعنی گیر هستی دیگر، یعنی راجع به پولهایی که خرج کردی گیر هستی، بیا جواب پس بده، اگر گیر نبود کوهی هم نبود، می‌رفت دیگر، جاده صاف بود و می‌رفت، مرحوم آقا فرمودند که خب شما نسبت به این قضیه چه نظری دارید؟! شما هم بالاخره مرجع هستید و در مظان، آن زمانی که ایشان بودند، دیگر آقای خویی کم کم در مظان مرجعیت بودند، و مقدمات داشت آماده می‌شد، اول درس و بعد فلان و... ایشان جواب می‌دهد مسئله من با مسئله مرحوم آقا سیدابوالحسن فرق می‌کند، ایشان به وکلای خود اجازه تام می‌دادند در تصرف به ایّ نحو کان ولکن من نسبت به وکلا این طور نیستم من سلب مسئولیت می‌کنم در اعطای وکالت نسبت به موارد خلاف، لذا اگر آن وکیل خودش آمد کار خلاف کرد و تصرف خلافی کرد و یا مالی را بالا کشید، مسئولیت آن متوجه من نمی‌شود، مرحوم آقا به ایشان فرمودند این مبرّر نیست، این مبرّر ذمه نیست، زیرا نفس اعطای وکالت شما این اجازه در تصرف است، همین که شما می‌گویید من شما را وکیل کردم برای تصرف در اینها می‌خواهی صرف کنی دیگر به ایّ نحو کان شما می‌توانید، یعنی شما از قبل من مُجاز هستی، و هر تصرفی که او بکند این تصرف به شما برگشت داده می‌شود، ایشان فرمودند که خب ایشان این مطلب ما را نپذیرفتند و خلاصه ان قلت داشتند و تصور می‌کردند که با این نحوه که بیان کردند این مسئولیت از ایشان سلب می‌شود. اینها چیزهایی است که خلاصه هست یعنی مسائلی است که واقعیت دارد و آدم بایستی که جواب آن را بدهد، حالا اگر قضیه مضافاً به این که موجب وهن اسلام و تشیع بشود!! وهن حوزه‌های بشود. وهن اسلام فقط به مقاله و مطالب الحادی نوشتن نیست، این بساطی که الان هست و افراد می‌آیند و مشاهده کنند و عکس بردارند آیا اینها موجب وهن حوزه نیست؟ اگر نیست پس چرا این همه از بزرگان تا به حال سعی کرده‌اند که به ایّ نحو کای این بساط را برچینند.

مرحوم مطهری چقدر در این زمینه رفت و آمد کرد و با این طرف و با آن طرف صحبت کرد و به نتیجه نرسید و غیر از آنها، غیر از آن افراد، حتی سایر افراد هم می‌شنیدم... همین طوری بنشینیم

دست روی دست بگذاریم و بگوییم که ما آمادگی داریم که قضیه درست شود!! اصلاً هم آمادگی داری، بلند شو پیگیری کن، راه بیفت، اگر یک مسئله غیر از این اتفاق بیفتد شما نمی‌نشینید در خانه و بگویی که این قضیه خلاف است، اگر به جایی بخواهد بر بخورد بلند می‌شوید عمامه را می‌گذارید سرتان و عبا را روی دوشتان و نعلین و گیوه را بالا می‌کشید و صبح تا شب بلند می‌شوید این در و آن در می‌دوید حالا این مهمتر است یا آنها مهمتر است؟ این قضیه مهمتر است یا آن مسائل دیگر مهمتر است؟ اینها مبرر نیست، خلاصه آمادگی دارید بسیار خب شما شروع کنید به دیگران کار نداشته باشید، تا کسانی که در این قضیه سنگ می‌اندازد آنها مفتضح شوند، که چه کسانی دارند سنگ می‌اندازد، چه کسانی دارند جلوی رفع نقائص را می‌گیرند، رفع این موهن‌ها و امور موهنه را دارند می‌گیرند، معلوم شود کی صادق است کی مدعی است، اینها همه باید مشخص شود. ما می‌بینیم که نه این مسائل به این نحو و به این کیفیت نیست خب علی‌کل حال مسئله در این جا یک مقداری دیگر به حاشیه رقتیم و دیگر می‌بخشید علی‌کل حال گاهگاهی می‌شود. الان یک پاسبان یک رفتگر کارش حساب دارد، کتاب دارد، شهریه او حساب دارد، نمی‌دانم می‌رود سر وقت پولش را از بانک می‌گیرد.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.